

من خیلی نسبت به اطرافیانم کتاب نخوندم اما از بین این چند تا کتابی که خوندم، یه سریاشون واقعاً به قلب و روحم چسبیدن، انگار که روح داشتن. یکی از اون کتاب‌ها، گربه‌ای که پاستیل بنفش دوست داشت بود.

این کتاب برعکس اسمش هست و در اصل در مورد پسر بچه‌ای هست که از کودکی تا نوجوانی کلی سختی کشیده و بین این همه هیاهو با یه چیز عجیبی هم روبرو می‌شه... به نظرم این داستان خیلی جنجالی هست، همچنین پر از اتفاقات ناگوار و هیجانی... ببینیم آخرش چی میشه؟! یه گربه نامرئی، پاستیل‌های بنفش و یه راز عجیب...

آماده‌ای برای کشتنش؟!

خلاصه داستان ((گربه‌ای که پاستیل بنفش دوست داشت))

یه سوال می‌خوام ازت بپرسم و می‌خوام بهش فکر کنی!!!

اگه یه روز یه گربه عجیب و غریب و نامرئی بیاد سراغت چیکار می‌کنی؟!

فقط هم خودت می‌تونی اونو ببینی، البته بعضی وقت‌ها!!!

خب این همون اتفاقی است که برای جکسون افتاد...

یه گربه چاق و زبون دراز که فقط پاستیل‌های بنفش را می‌خوره و کلی راز توی گذشتش داره!

داستان از کجا شروع شد؟!

جکسون یه پسر بچه خیلی کوچولو هست که زندگی خیلی سختی داره. باباش مریض شده به همین دلیل مادرش مجبوره داخل رستوران‌های مختلف کار کنه، ولی بازم پول زیادی ندارن. شاید

باورش براتون سخت باشه ولی اونا بعضی وقتا پول غذا خوردن هم ندارن که بدن چه برسه به پول
خونشون!!!

برای همین مجبور میشن برای زندگی برن داخل یه مینی ون! جکسون خیلی وقتا سعی می کنه با
بازی کردن باعث بشه خواهرش گرسنگی رو کمتر حس کنه.

مادر پدرش هم سعی می کنند که با خنده و خوشحالی جکسون را سرگرم کنند تا از این
موضوعات با خبر نشه...

ولی جکسون زرنگ تر از این حرفاست و دوست نداره که اونا جکسون رو بچه حساب کنن...

اما وقتی جکسون داخل مینی ون نشسته بود یه چیز عجیب و غریب اتفاق افتاد...

یه گربه عجیب و بزرگ از ناکجا آباد پیداش میشه!

جکسون اولش فکر می کنه که خیالاتی شده، ولی نه! این گربه کاملاً واقعیه و وجود داره...

اما این یه مشکل بزرگ و اساسی داره؛ هیچ کسی به جز جکسون نمی تونه اونو ببینه!!!

یه گربه نامرئی که فقط پاستیل دوست داره، اونم رنگ بنفش...

از همون اول معلوم بود که این با بقیه گربه ها فرق داره...

شخصیتش میشه گفت بامزه، یه کم بی ادب و خیلی تا خیلی پر حرف!

ولی یه چیزی هست که حتی از نامرئی بودنش هم عجیب تره؛ اون فقط و فقط پاستیل بنفش
می خوره!!!

بیچاره جکسون هرچی براش میاره نمی خوره حتی گوشت

فقط وقتی یه بسته پاستیل میاره ذوق می کنه و شروع به خوردن می کنه.

(به نظرم عجیبه یعنی گربه ای که گوشت نمی خوره ولی پاستیل رو آره؟)

اما کم کم جکسون متوجه میشه که این گربه فقط برای پاستیل خوردن نیومده!!!

راز گربه چی می‌تونه باشه؟!

بعد از چند روز جکسون یه چیزی یادش میاد که به نظرم هم ترسناکه، هم عجیب!

مثل اینکه گربه قبلاً هم توی زندگی جکسون بوده!

وقتی جکسون کوچکتر بوده، یه دوست خیالی داشته که نمی‌دونسته چیه، فقط می‌دونسته که می‌تونه باهاش همدلی کنه.

راستی اون زمانم مامان و بابای جکسون هم مشکل داشتن و اون احساس تنهایی می‌کرده!!!

می‌دونین یعنی چی؟! یعنی این گربه مثل یه روحه که مثل یه همدل بوده و وقتی حال جکسون بد بوده و ناراحت بوده، می‌رفته پیشش و کاری می‌کرده که اون احساس تنهایی نکنه...

این قشنگ‌ترین کتابی بود که تا الان خوندم